

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

روایاتی که در آنها تعبیر الزام نیست

عرض کردیم بعد از روایاتی که در آنها تعبیر به الزام یا لزوم و یا تعبیر مشعر به قاعده الزام هست، روایاتی هستند که هیچ کدام از این تعبیر در آنها نیست، اما وقتی به کلمات فقها مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که آنها را بر قاعده الزام تطبیق کرده‌اند.

اولین روایت روایتی است که مرحوم صدوق در کتاب **من لا یحضره الفقیه** در کتاب النکاح آورده است و در صفحه 464 از جلد 8 **روضة المتقین** مرحوم ملا محمد تقی مجلسی ذکر شده است. روایت به صورت مرسله است ولی چون از مرسلات صدوق است که به صورت قطعی اسناد به امام داده است، اعتبار دارد؛ می‌فرماید: **قال الرضا (ع) المتعة لا تحل الا بمن عرفها وهي حرام علی من جهلها** عقد موقت برای کسی که آن را مشروع می‌داند، حلال است؛ «لمن عرفها» را خود مرحوم مجلسی فرموده یعنی «لمن اعتقد شرعيتها»؛ و اما بر کسی که اعتقاد به شرعیتش ندارد، حرام است؛ حتی این ذیل - «من لم یعتقد بشرعيتها» - انحصار به عامه هم ندارد و شامل شیعیان نیز می‌شود. شاهد این است که وقتی به عبارت مرحوم مجلسی مراجعه می‌کنیم، ایشان چند وجه برای این حرمت ذکر کرده است؛ فرموده: **والحرمة إما لقوله (ع) الزمهم بما الزموا به انفسهم** یا از این جهت است که قاعده الزام را در اینجا مطرح کنیم؛ بگوییم چون اهل سنت معتقد هستند که متعه بعد از زمان رسول الله (ص) حرام شد، لذا الآن نیز ممنوع، و این کار برای آنها حرام است. اگر وجه حرمت را چنین چیزی قرار دادیم، آن وقت این روایت بر مانحن فیه و قاعده الزام تطبیق می‌کند. و **إما لانه لا يمكنهم العقد** برای اینکه آنها نمی‌توانند انشاء العقد کنند **فان العقود تابعة للقصد** زیرا، عقدها تابع قصدها هستند؛ وقتی کسی معتقد به حرمت است، چطور می‌تواند با الفاظ داله بر زوجیت، ایجاد زوجیت را قصد کند؟ قصد در اینجا محقق نمی‌شود.

به نظر می‌رسد وجه دوم قابل مناقشه است؛ برای اینکه تمشی قصد در اینجا ممکن است؛ مواردی داریم مثل جایی که کسی غاصب است - مالک مال نیست - اما بیعی را انجام می‌دهد و می‌گوید من این مال را به تو فروختم. آنجا مگر قصد تملیک نمی‌کند؟ مگر انشاء بیع نمی‌کند؟ فقها هم به بحث بیع غاصب تصریح کرده و آن را از مصادیق بیع فضولی قرار داده‌اند که با اجازه بعدی مالک قابل تصحیح است؛ در اینجا نیز به همین صورت است که هرچند يك سنی معتقد باشد متعه مشروع نیست اما انشای زوجیت موقت از او می‌شود که متمشی شود؛ لذا، این وجه دوم قابل مناقشه است و وجه ذکر حرمت در این روایت، منحصر به وجه اول است که بگوییم این مطلب بر اساس قاعده الزام است. همانگونه که گفته شد، يك بحثی را بعد از خاتمه ادله قاعده الزام داریم؛ مبني بر آن که آیا شارع مقدس با قاعده الزام يك حکم واقعی ثانوی آورده است؟

نظیر باب اضطرار، که اگر کسی به اکل میته اضطرار پیدا کرد، می‌گویند اکل میته بعنوان واقعی اولی حرام است اما بعنوان واقعی ثانوی جایز است؛ در باب قاعده الزام هم مسئله همینطور است؛ مثلاً اگر زنی فی مجلس واحد سه طلاقه شد، این طلاق

بعنوان واقعی اول باطلی است اما روی قاعده الزام و خصوصياتی که در قاعده الزام است، بعنوان واقعی ثانوی صحیح است؛ این يك قول است که برخی از بزرگان مثل مرحوم حلی در **بحوث فقهیه** به این نظر تمایل دارند؛ در مقابل، برخی از بزرگان دیگر مثل صاحب **انوار الفقاهة** مرحوم شیخ حسن کاشف الغطاء فرموده‌اند: قاعده الزام مجرد يك اباحه ظاهریه برای انسان است؛ یعنی شارع فرموده سه طلاق فی مجلس واحد باطل است، اما حال که سنی این کار را می‌کند، برای شیعه تزویج با آن زن مباح است؛ که اینها قائل هستند **يمكن الجمع بين الامرین بین فساد الطلاق و صحة التزویج** از يك طرف بگوئیم این طلاق، طلاق فاسدی است و از طرف دیگر هم بگوئیم این تزویج، تزویج صحیحی است؛ که انشاءالله عبارات این بزرگان را بیان خواهیم کرد. اما ما باشیم و این روایت، اینجا اصلاً اباحه معنا ندارد و بلکه مسئله حرمت در میان است؛ آیا در چنین موردی، می‌خواهند بگویند حرمت ظاهریه آورده می‌شود؛ یعنی متعه حلال واقعاً للجميع، اما برای کسی که اعتقاد به شرعیت آن ندارد، ظاهراً حرام است. - حرمت ظاهریه است. - بالاخره در اینجا که نمی‌شود مسئله اباحه ظاهریه را مطرح کرد، پس، یا باید قائل به حرمت ظاهریه شوند و یا همانطوری که ما بعداً از مجموعه ادله استفاده می‌کنیم، اینجا هم حرمت واقعی است، اما واقعی ثانوی. نکته دیگری در این روایت وجود دارد، این است که آیا مراد حرمت در مقابل اباحه است، یا اینکه این حرام بمعنای کراهت است؟

کما اینکه گاه در بعضی از تعابیر حرمت در کراهت استعمال شده است؛ مرحوم مجلسی در **روضة المتقین** فرموده: ظاهر این است که مراد از حرمت در اینجا کراهت است. در اینجا اگر حرام را بمعنای حرمت بگیریم که نظر ما نیز همین است، بر قاعده الزام تطبیق می‌شود؛ اما اگر بمعنای کراهت هم باشد، باز بر این قاعده قابل تطبیق است؛ چرا که بالاخره در اینجا دو حکم هست؛ یکی اباحه برای شیعه و دیگری کراهت برای اهل سنت؛ و این دو حکم هیچ محمل و مصححی جز قاعده الزام ندارد.

نکته سوم در این روایت این است که ربما یتوهم یا يمكن ان یتوهم که حرام در اینجا حرمت من باب تجری است؛ یعنی اگر يك سنی که اعتقاد به حرمت دارد، در حالی که واقعاً حلال است، این کار را انجام داد، مرتکب حرام شده است؛ اما نه حرام به ملاك حرمت واقعی، بلکه مرتکب حرمت به ملاك حرمت تجری شده است. در اصول ملاحظه فرمودید که اگر کسی ظرف آبی را به اعتقاد آنه خمر و حرام بخورد و بعد معلوم شود که آب بوده و اصلاً خمر نبوده است، اینجا هیچ نزاعی نیست که حرمت واقعی خمر که به ملاك الخمریه است، گریبان این شخص را نمی‌گیرد؛ اما این که آیا يك حرمتی من باب تجری در اینجا هست یا نیست؟ محل خلاف است و ما هم در اصول مفصلاً این بحث را متعرض شده‌ایم. حال، آیا در این روایت می‌توانیم بگوئیم حرمت، حرمت من باب تجری است؟

به نظر ما این معنا بر خلاف ظاهر روایت است؛ همانطور که «لا تحل» در اولی حلیت واقعی را بیان می‌کند، این حرام هم حرمت واقعی را بیان می‌کند؛ منتها حرمت واقعی ثانویه؛ علاوه بر این که خود تجری در این که آیا حرام است یا حرام نیست؟ محل خلاف است و مطلب مسلمی نیست. روایت دوم روایتی است که در صفحه 485 از جلد ششم **روضة المتقین** مرحوم مجلسی آمده است: **روی الحسن بن محبوب، عن أبي ولاء قال: قلت لابي عبد الله (ع) روایت معتبره است ماتری فی الرجل یعنی اعمال السلطان ليس له مكسب الا من اعمالهم سؤال می‌کند مردی از کارگزاران سلطان جائز است در حالی که هیچ کسی غیر از این ندارد؛ یعنی اگر این رها کند کاری ندارد برای زندگی اش وأنا امر به و انزل علیه من گاه بر او و ارد می‌شوم فیضیفی و یحسن الی من را مهمان می‌کند و ربما امر لی بالدرهم والكسوة وقتی که می‌خواهم از نزد او بروم، يك مقدار پول و لباس به من می‌دهد، و قد ضاق صدری من ذلك و من يك مقداری در درونم نگران هستم که آیا می‌توانم از این پول‌ها بردارم؛ و این شغلش این است که عامل سلطان جائز است؛ فقال لی حضرت فرمود خذ و کل بگیر و استفاده کن فلك المهنه و علیه الوزر میمنت آنها برای توسل و ورزش از برای آن شخص است.**

بیان استدلال: سؤال شده است که چرا گرفتن این پول برای شعبه حلال است؟ وجهش این است اهل سنت معتقدون به اینکه باید به هر کسی که حاکم است، پول‌هایی را به عنوان خراج و مالیات داد، و آنچه که سلطان می‌گوید - هر سلطانی که باشد - لازم الاتباع می‌دانند؛ و معتقدند که این پول برای سلطان حلال است. آن وقت یکی از راه‌های حلیت این پول برای شیعه، همین بحث

قاعده الزام است؛ بگوئیم الزمهم ما الزموا به انفسهم.

اما نکته‌ای که اینجا وجود دارد، این است که ممکن است سلطان يك اموالی را با قهر و غلبه از مردم گرفته باشد؛ اینجا چه می‌شود؟ باز در مورد روایت می‌گوئیم قاعده الزام معنایش این است که این عامل که از اهل سنت و معتقد مباح بودن پول بوده است، می‌آید این پول را به شما می‌دهد و در نتیجه روی قاعده الزام برای شما حلال است. ممکن است بفرمایید پس هر کسی آمد مالی را غصب یا سرقت کرد، دیگری بر اساس قاعده الزام می‌تواند آن مال را از او بگیرد؟

جواب می‌دهیم که غاصب و یا سارق خودشان اعتقاد به شرعیت عملشان ندارند و می‌دانند که این دزدی یا غصب و حرام است؛ می‌تواند که خودش هم نمی‌تواند تصرف کند تا چه رسد به این که به دیگری هدیه دهد؛ اما در مورد این روایت، کسی که عامل سلطان است، اعتقاد به شرعیت این مال برای خودش دارد، و لذاست که برای شیعه‌ای که مهمان او شده نیز حلال است؛ هرچند که وزر و حرمت واقعی بر عهده عامل است.

روایت سوم روایت دیگر نیز در صفحه 235 از جلد 10 روضة المتقین آمده است؛ فرموده: **وفی الصحيح عن جميل بن دراج قال اشتریت انا و المعلى بن خنیث بالمدينة طعام جميل بن دراج میگوید من و معلى بن خنیث طعامی را در مدینه خریدیم وادركنا المساء به شب برخورد کردیم قبل ان ننقله قبل از اینکه نقل بدهیم و منتقلش کنیم فترکنا فی السوق فی جوالیقہ در جوالیق سوق آن را قرار دادیم؛ جوالیق محل‌هایی بوده که اجناس را در آن نگهداری می‌کردند؛ عرب گاه به این ظرف‌هایی که از پشم یا مو بافته شده است، جوالیق می‌گویند؛ اما این که می‌گویند در «جوالیق سوق»، یعنی محل‌هایی بوده که افرادی می‌آمدند اجناسی را که می‌خریدند و نمی‌توانستند از آنجا ببرند، موقتاً در آن محل‌ها می‌گذاشتند تا بعد ببرند؛ و انصرفنا فلما کان من الغد قد اونی الى السوق فاذن اهل السوق مجتمعون علی اسود قد اخذوه صبح که آمدیم بازار دیدیم مردم دور يك فرد سیاه چهره را گرفته‌اند و قد سرق جوالنا و طعامنا که طعام ما را از جوالیق دزدیده بود، فقالوا ان هذا قد سرقت جوالقاً من طعامکم فارفعوه الى الوالی گفتند او را ببرید نزد حاکم، فکرها ان نتقدم علی ذلك حتی نعرف رأیه، ما کراحت داشتیم که این کار را بکنیم و گفتیم که ابتدا رأی امام صادق(ع) را بدانیم فدخل المعلى علی ابی عبدالله(ع) فذكر ذلك له فأمرنا ان نرفعه حضرت فرمود بروید پیش خود حاکم اهل سنت، ببینید چه می‌گوید فرفعناه فقطع ما هم ارجاع دادیم به حاکم و او هم حکم کرد که دست این باید قطع شود. بحث در این است که طبق مذهب ما جوالیق عنوان حرز را ندارد و سرقت از آن سرقت از حرز محسوب نمی‌شود، لذا نباید دست قطع شود؛ اما اهل سنت حرز را معتبر نمی‌دانند بر حسب آنچه که اینجا آمده است؛ لذا آنها دست را قطع می‌کنند. حضرت فرمودند: آن مرد را نزد حاکم ببرید و ببینید چه می‌گوید؛ او هم حکم به قطع کرده و ظاهر هم این است که قطع واقع شده است.**

اینجا غیر از اینکه قاعده الزام را جاری کنیم، چیز دیگری مطرح نمی‌شود. خود اهل سنت قائل هستند که اینجا باید دست قطع شود، ظاهر هم این بوده که این مرد سیاه‌پوست از اهل سنت بوده، او را بردند پیش حاکم خودشان و او هم حکم کرد به اینکه باید دست او قطع شود؛ الزمهم بما الزموا به انفسهم.

روایات بعد که می‌خواهیم بخوانیم، هرچند که آنها را در بحث مکاسب محرمه در دو سال پیش مفصل بحث کردیم، اما الان هم به مناسبت قاعده الزام باید يك مرتبه دیگر بخوانیم؛ این روایات در جلد 17 وسائل الشیعه چاپ آل البيت کتاب التجارة «ابواب ما یکتسب به» باب 7 هستند و دلالت بر این دارد که اگر يك چیزی میته است - میته اکل و بیعش در مذهب ما حرام است - می‌شود آن را به مستحل فروخت؛ و این هیچ مصحح و محملی غیر از قاعده الزام ندارد. روایات را ببینید تا فردا ان شاء الله.